**بسم الله الرحمن الرحیم [[1]](#footnote-1)**

**بررسی حکم چهارم مجتهد متجزی**

بحث در این بود که آیا تقلید از مجتهد متجزی جایز است یا جایز نیست؟

رسیدیم به بررسی نظریۀ محقق خوئی، عرض شد که دو نظریۀ متضاد در کلمات ایشان ملاحظه می‌شود. در مصباح الاصول فرمودند هر چند سیرۀ عقلاء در حجیت قول عالم فرقی بین مجتهد مطلق و متجزی نمی‌گذارد ولی این سیره مورد امضای شارع مطلقا قرار ندارد، روایات و آیات، این سیره که رجوع جاهل به عالم است فقط در صورتی امضا کرده که آن عالم عارف به احکام باشد یعنی همۀ احکام شرعی یا مقدار معتنابهی را به دست آورده باشد. لذا رجوع جاهل به عالم، اگر آن عالم متجزی باشد مورد امضاری شارع نیست پس سیره حجت نیست و نمی‌شود از مجتهد متجزی تقلید کرد.

در کتاب تنقیح العروه نظریۀ دیگری دارند. در کتاب تنقیح می‌فرمایند بناء عقلاء بر این است که رجوع جاهل به عالم صحیح است هر چند آن عالم، عالم به مسألۀ واحد باشد، متجزی باشد. بعد می‌فرمایند ادلۀ نقلی تقلید هم رادع از این سیره نیست. نتیجه می‌گیرند پس سیرۀ عقلاء مردوعه نیست بنابراین تقلید از مجتهد متجزی جایز است به حکم بنای عقلاء.

چگونه ادلۀ نقلی جواز تقلید رادع از سیره نیست؟ ایشان ابتدا این ادلۀ نقلی که ممکن است برای جواز تقلید به آنها استدلال شود ذکر می‌کنند و توضیح می‌دهند و بعد در تک‌تک اینها بیان می‌کنند که چگونه نمی‌تواند رادع از سیره باشد؟

می‌فرمایند چند طائفه ادلۀ نقلی داریم که استدلال شده بر جواز تقلید.

**اما آیات قرآن**

آیۀ نفر[[2]](#footnote-2) و آیۀ ذکر[[3]](#footnote-3) است. به اهل ذکر مراجعه کنید به متفقه در دین مراجعه کنید. این عنوان در آیات که بعد بررسی می‌کنیم.

روایات را حداقل چهار طائفه می‌کنند.

**طائفۀ اول:** روایاتی است که ائمه مردم را ارجاع داده‌اند به اشخاص معین، مثل «أیونس بن عبدالرحمان ثقۀ آخذ عنه معالم دینی»[[4]](#footnote-4) امام علیه السلام فرمودند بله، که می‌فرمایند ظاهر این طائفه این است که رجوع به اکابر فقهاء باید باشد مثل یونس بن عبدالرحمان که چند هزار مسأله را از امام پرسیده‌ یعنی مجتهد مطلق. ظاهر این است که اینها عارف بوده‌اند به مسائل زیادی از احکام شرعی.

**طائفۀ دوم:** حدیث معروف «...فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِناً لِنَفْسِهِ- حَافِظاً لِدِينِهِ مُخَالِفاً عَلَى هَوَاهُ- مُطِيعاً لِأَمْرِ مَوْلَاهُ- فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ-... »[[5]](#footnote-5) این روایت هم ظاهرش این است که باید فقیه باشد و فقیه ظاهرا بر کسی که یک یا دو یا ده مسأله را بلد باشد صدق نمی‌کند.

**طائفۀ سوم:** مقبولۀ عمر بن حنظله است که موضوعش العارف بالاحکام است و العارف بالاحکام ظهورش در مجتهد مطلق است کسی که ده مسألۀ دینی را بلد باشد نمی‌گویند عارف به احکام است.

**طائفۀ چهارم:** مشهورۀ ابی خدیجه است که «یعرف شیئا من قضایانا».

این طوائف را بررسی می‌کنند که چگونه این طوائف نمی‌توانند رادع از سیره باشند.

می‌فرمایند اما آیات قرآن ممکن است کسی تصور کند آیۀ ذکر به اهل ذکر مراجعه کنید و از آنها سؤال کنید کسی بگوید اهل ذکر صدق نمی‌کند بر کسی که قلیلی از مسائل را بلد باشد این را ما قبول می‌کنیم ولی نکته این است که این آیۀ ذکر ربطی به بحث تقلید ندارد اصلا، بلکه مورد آیه سؤال برای حصول علم است و مربوط به مسائل اعتقادی است، «فاسئلوا اهل الذکر لتعلموا» لذا آیۀ ذکر ربطی به باب تقلید ندارد تا بگویید رادع از سیره می‌شود.

اما آیۀ نفر می‌فرمایند قبول داریم موردش تقلید است در احکام فقهی، آیه می‌گوید عده‌ای بروند متفقه در دین شوند، فقیه شوند بیایند مردم را انذار کنند، درست است، فقیه در دین شامل کسی نمی‌شود که یک یا دو یا ده مسأله را بلد است شامل متجزی نمی‌شود ولی مهم این است که این آیۀ کریمه دلالت بر حصر نمی‌کند تا رادع سیره باشد. یعنی مدلول آیه این نیست که اگر فقیه در دین انذار کرد، کسی که بسیاری از احکام دین را بلد است، واجب است حذر کنید اما اگر کسی انذار کرد که قلیلی از احکام دین را بلد است حذر واجب نیست. آیه مفهوم ندارد تا مفهوم این آیه به این معنا رادع سیره شود، اثبات شئ نفی ما عدا نمی‌کند، آیه می‌گوید عده‌ای فقیه شوند بیایند مردم را انذار کنند، اگر کسی در آن حد نبود پایینتر بود و مردم را انذار کرد، مشکلی ندارد آیه بر این معنا دلالت نمی‌کند پس آیۀ نفر در مورد تقلید است ظاهرش هم فقیه در دین است ولی آیه حصر نیست.

اما نسبت به روایات می‌فرمایند طائفۀ اول از روایات که ارجاع به اشخاص معین است، این طائفه هم دال بر حصر نیست، امام می‌فرمایند به یونس عبدالرحمان مراجعه کنید معلم دینتان را ز او بگیرید اما نفی نمی‌کند اگر کسی از جهت علمی پایینتر از یونس بن عبدالرحمان بود پنجاه مسألۀ عملی را بلد بود به او رجوع نکنید. پس طائفۀ اول از روایات مربوط به تقلید است ولی دال بر حصر نیست پس رادع سیره نیست.

اما طائفۀ دوم و حدیث «من کان من الفقهاء صائنا لنفسه مخالفا لهواه فللعوام ان یقلدوا». این طائفۀ دوم دال بر حصر است ما قبول داریم ظاهرش این است که از کسی می‌شود تقلید کرد که از فقهاء باشد با سایر شرائط، شرط اول این است که فقیه بر دین باشد و بر متجزی که یک یا دو یا ده مسأله را بلد است، فقیه در دین صدق نمی‌کند، مشکوک الصدق هم باشد کافی است فقیه در دین معلوم نیست بر او صدق کند. لذا می‌فرمایند طائفۀ دوم از نظر دلالت می‌تواند رادع سیره باشد ولی این طائفۀ دوم ضعیف السند است، لذا ضعف سندی دارد حجت نیست تا رادع سیره باشد.

**طائفۀ سوم:** که مقبولۀ عمر بن حنظله بود، در عنوانش آمده «العارف بالاحکام» که بدون شبهه مقصود مجتهد مطلق است عارف به احکام، ولی ایشان می‌فرمایند:

**اولا:** مقبولۀ عمر بن حنظله مربوط به باب قضا است ربطی به باب فتوا ندارد و هیچ ملازمه‌ای بین باب قضا و باب فتوا وجود ندارد به خاطر اینکه قاضی و امر قضا مرتبط به جمیع احکام است، گاهی به قاضی مراجعه می‌کند، کسی که نزاع در میراث دارد، گاهی نزاع در نسب دارد گاهی نزاع در نکاح دارد گاهی نزاع در شرکت دارد نزاع در قصاص و دیه دارد لذا قاضی باید عارف به احکام باشد اما فتوا که چنین نیست. اگر زید فهمید آقای عمرو مطالب مربوط به صوم را خوب کار کرده است مجتهد متجزی شده است در مباحث صوم، در مباحث صوم به او مراجعه می‌کند، بنابراین مقبولۀ عمر بن حنطله اولا مربوط به قضاست و ربطی به باب فتوا ندارد.

**ثانیا:** در باب قضاء هم مقبولۀ عمر بن حنظله معارض دارد که مشهورۀ ابی خدیجه باشد، کسی را قاضی قرار دادیم که «یعلم شئ من قضایانا» چیزی از احکام ما را بلد باشد.

**ثالثا:** در تنقیح ایشان می‌گویند مقبولۀ عمر بن حنظله ضعف سندی دارد بنابراین مقبوله هم هیچ ربطی به باب قضا ندارد. مشهوره هم معلوم شد که مربوط به باب قضا است لذا محقق خوئی در التنقیح فی شرح العروه می‌فرمایند سیرۀ عقلاء در رجوع به مجتهد متجزی ثابت است. ادلۀ نقلی هم یا ربطی به باب تقلید و فتوا ندارد و یا ضعف سندی دارد. بنابراین سیرۀ عقلاء رادع ندارد، به اطلاقش عمل می‌کنیم جایز است تقلید از مجتهد متجزی. این توضیح کلمات محقق خوئی.[[6]](#footnote-6)

کلام محقق حکیم را در مستمسک العروه[[7]](#footnote-7) و کلام تلمیذ محقق خوئی در کتاب دروس فی علم الاصول[[8]](#footnote-8) را مراجعه کنید و ببینید در مورد جواز تقلید از مجتهد متجزی چه می‌فرمایند؟ ادامۀ کلام خواهد آمد.

1. - جلسه سی‌ و نهم – چهار‌‌‌شنبه – 08/11/1399 [↑](#footnote-ref-1)
2. - التوبة ، الآية: 122:«وَ مَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْ لاَ نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ». [↑](#footnote-ref-2)
3. - النحل‏ ، آیۀ 43: « فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لاَ تَعْلَمُونَ». [↑](#footnote-ref-3)
4. - وسائل الشيعة؛ ج‌27، ص: 147:«33448- 33- وَ عَنْهُ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ نُصَيْرٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنْ عَبْدِ الْعَزِيزِ بْنِ الْمُهْتَدِي وَ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ يَقْطِينٍ جَمِيعاً عَنِ الرِّضَا ع قَالَ: قُلْتُ لَا أَكَادُ أَصِلُ إِلَيْكَ أَسْأَلُكَ- عَنْ كُلِّ مَا أَحْتَاجُ إِلَيْهِ مِنْ مَعَالِمِ دِينِي- أَ فَيُونُسُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ ثِقَةٌ- آخُذُ عَنْهُ مَا أَحْتَاجُ إِلَيْهِ مِنْ مَعَالِمِ دِينِي فَقَالَ نَعَمْ». [↑](#footnote-ref-4)
5. - وسائل الشيعة، ج‌27، ص: 131:«33401- 20- أَحْمَدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ الطَّبْرِسِيُّ فِي الْإِحْتِجَاجِ عَنْ أَبِي مُحَمَّدٍ الْعَسْكَرِيِّ ع فِي قَوْلِهِ تَعَالَى فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتٰابَ بِأَيْدِيهِمْ- ثُمَّ يَقُولُونَ هٰذٰا مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ ....». [↑](#footnote-ref-5)
6. - التنقيح في شرح العروة الوثقى؛ الاجتهادوالتقليد، ص: 35:« و أما السيرة العقلائية فهي تقتضي جواز الرجوع إليه فيما استنبطه و إن كان قليلا غايته لانه من رجوع الجاهل إلى العالم حيث أن استنباطه و اطلاعه على بقية المسائل و عدمهما أجنبيان عما علم به و استنبطه. و هذه السيرة هي المتبعة في المقام و يأتي عند التكلم على شرائط المجتهد أن الأدلة اللفظية غير رادعة عنها بوجه». التنقيح في شرح العروة الوثقى، الاجتهادوالتقليد، ص: 85 به بعد:«ما دل على جواز التقليد‌، و أما ما يمكن أن يستدل به المجتهد على جواز التقليد في الشريعة المقدسة فهو أمور:

   «منها»: السيرة العقلائية الممضاة بعدم الردع عنها و قد تقدمت. و هي تقتضي جواز التقليد و الإفتاء كليهما.

   و «منها»: قوله عز من قائل: فلو لا نفر من كل فرقة منهم طائفة ليتفقهوا في الدين و لينذروا قومهم إذا رجعوا إليهم لعلهم يحذرون «1» فإنها تدلنا على وجوب النفر حسب ما تقتضيه لو لا التحضيضية كما تدلنا على وجوب التفقه و الإنذار لأنهما الغاية الداعية إلى الأمر بالنفر و تدلنا أيضا على أن مطلوبية التفقه و الإنذار ليست لأجل نفسيهما. بل من جهة احتمال التحذر بواسطتهما، فالغاية من ذينك الواجبين هو التحذر عند الإنذار و حيث أن الآية مطلقة فيستفاد منها أن التحذر عقيب الإنذار واجب مطلقا سواء حصل العلم من إنذار المنذرين أم لم يحصل. [↑](#footnote-ref-6)
7. - مستمسك العروة الوثقى؛ ج‌1، ص: 43 به بعد:«و أما كونه مجتهداً مطلقاً: فاعتباره هو المعروف المدعى عليه الوفاق‌ أو الإجماع فلا يصح تقليد المتجزئ. لكنه غير ظاهر الدليل. لعموم بناء العقلاء له. و كذا‌ مشهورة أبي خديجة عن الصادق (ع): «إياكم أن يحاكم بعضكم بعضاً الى أهل الجور، و لكن انظروا الى رجل منكم يعلم شيئاً من قضائنا (قضايانا خ ل) فاجعلوه بينكم فإني قد جعلته قاضياً فتحاكموا اليه» «1».

   و سندها لا يخلو من اعتبار. و كونها في القضاء لا يمنع من الاستدلال بها في المقام، لأن منصب القضاء منصب للفتوى و لا عكس، فما دل على عدم اعتبار شي‌ء في القاضي يدل على عدم اعتباره في المفتي». [↑](#footnote-ref-7)
8. - دروس في مسائل علم الأصول جلد : 6 صفحه : 247:« كما لا يبعد أن يعتمد العاميّ و يرجع إليه فيها في تلك المسائل إذا لم يعلم مخالفة نظره لمجتهد آخر مساو له أو مجتهد مطلق- تفصيلا أو إجمالا- كما هو مقتضى أدلّة جواز التعلّم و الأخذ بمعالم الدين من العارف بها الثقة المأمون،». [↑](#footnote-ref-8)